منوچهرجمالی

«ساقی ودریاوفرهنگ ، سه نام وسه چهرهِ سیمرغند»
ما پُرشدیم تا به گلو ،« ساقی» از ستیز
میریزد آن شراب ، به اسراف ، همچو یم
دانی که « بحر»، موج چرا میزند به جوش ؟
ازمن شنو ، که بحری ام و بحر، اندرم
تنگ آمده است و میطلبد موضع فراخ
برمیجهد بسوی هوا ، آب ، لاجرم
مولوی

«اشا» وحقوق بشر درشاهنامه

تفاوت مفهوم« حق» با« قانون ونظام»

«حق به سرکشی ازنظام »

« اصل ارزش » درفرهنگ ایران

«اشا»، یا« ارتا»، یا« اِرز» است

و«اِرِز » همان « ایرج » میباشد

که درشاهنامه داستانش هست

ایرج، نخستین شاه اسطوره ای

بُن حکومت ایران ،« ایرج» ، « اصل اِرزش » است

پیکریابی خدایان ایران درپهلوانان شاهنامه

گوهروبُن و معیار ِ همه ارزشها درفرهنگ ایران ،« ارتا» یا «اشا» ست.ارتا یا «اشه» ، همان سیمرغ، یا خرّم ، یا مشتری، یا « اناهوما»، یا« برجیس» ، یا« فرّخ» ، خدای بزرگ ایرانست . **خدا ، درفرهنگ ایران ، به گیتی، تحول می یافت، و گیتی میشد** . خدا، درخت و گیاه و پرنده و جانور و انسان میشد . خدا ، خوشه ای از همه جانها میشد ، و یک **معنای « گیتی »** ، **« مجموعه جانها»** است . دنیا، مقدس است ، چون دنیا ، درفرهنگ ایران ، « مجموعه جانها یا جانان» است . ازاینرونام خدا ، « جانان » بود . انسان ، گیتی را چون پیکریابی خدا بود ، دوست داشت . فرهنگ ایران، هنگامی در ژرفایش شناخته میشود که، **پیکریابی خدایان** ایران بطورکلی واین خدای بزرگ به طورخصوصی ، **در«پهلوانان»** شاهنامه شناخته بشود . درشاهنامه ، خدایان ، جامه پهلوانان را پوشیده اند . ما درداستانهای سیامک و هوشنگ و تهمورث و فریدون و ایرج و سیاوش ، با پیکریابی خدایان درکالبد انسانها کار داریم . به عبارت امروزه ، خدا ،« یک ایده مقدس» ، یا « برترین ارزش وارج » ، یا بسخنی دیگر، « اِر ز = ایرج » میشد . واژه « ارزش و ارزیدن» ، ازهمان ریشه « ارز » است، که همان ایرج ، یا ارتا، یا اشه در متون زرتشتی است .

پیدایش خرد بنیادی کیهان که هومانست در ایرج

« بهمن، یا **هومان** » ، که اصل خرد و بُن کیهان وجان انسان باشد ، درآغاز، « **دیدنی، ولی ناگرفتنی** » میشود .دراین چهره ها ،

میتوان ویژگیهای گوناگون ومشترک **آرمانی یا ایده آلی** فرهنگ ایران را بطور برجسته و چشمگیر دریافت .
ایرج که درشاهنامه ، نخستین شاه اسطوره ای ایرانست ، **پیکریابی اندیشه « اشا یا ارتا » هست**، که شکل دیگرش « ارز Erez» میباشد، که همان « ایرج » میباشد، و واژه های « ارج » و « ارزش » از همان ریشه هستند . به سخنی دیگر، چیزی درایران، باارزش و ارجمند است که گوهرش ، ایرجیست ، یا بسخنی دیگر، «ارتائی »سیت . آنچه دارای چنین گوهریست ،«ارتاوان= اردوان » یا «اشون» است . این اردوان یا ارداوان را **مانی** درسرودهایش ، « **مادر ندگی** » مینامد . به همین علت ، هخامنشیان یا ساسانیان خود را « اردشیر= ارتاخشتره » مینامیندند ، چون ارتا که همان هُما(=هوما) باشد ، فرزند « بهمن = هخامن= هومان » بود . به سخنی دیگر، **حق و قانون و عدالت و راستی و حقیقت و مهر، زاده از « هومان یا بهمن » یا خرد سامانده بود** .اینست که داستان ایرج درشاهنامه ، گستره و ژرفای معنای اشا و ارتا ومهرو راستی و درستی و حق و قانون و عدالت را، محسوس و ملموس میسازد . و فقط داد یعنی قانون و عدالت و حقی را ، داد میداند که نه تنها افراد و اقوام بلکه ملل را به هم بپیوندد(دادی که مهر بیافریند) . قانون و عدالت ، اگرفقط قانون و عدالت باشند، افراد و اقوام و ملل و طبقات را ،ازهم پاره میکنند و جدا میسازند . چنین « دادی= قانون وعدالتی» که فریدون واقعیت میدهد ، هرچه هم با نهایت دقت و تامل و همه سو نگرانه انجام داده شده باشد ، داد به معنای « حق» نیست ، مگر آنکه این داد ، متلازم با مهری باشد، که همه را به هم پیوند بدهد . داد ، یا بسخنی دیگر ، **قانون و عدالت ، نه تنها باید پاداش هرکسی را بسزایش بدهد ، بلکه باید نیروی به هم بسته کردن افراد و اقوام وملل را هم داشته باشد** . قانون و عدالت ، با **فرد** بریده از دیگران ، با قوم بریده از اقوام دیگر، با ملت بریده از ملل دیگر، کار دارد، و بدین علت ، سبب پیدایش رشک و تبعیض و پارگی و دشمنی میان برادران (ملل و اقوام و طبقات و افراد

خانواده) میگردد، و به خودی خود ، بسا نیست.« داد» به معنای « ایده حق» ، غیر از« مفهوم داد یا نظم » است که میخواهد به ایده حق (=اشه =ارتا » شکل بدهد .پس ارتا یا اشه ، دوچهره متمایزازهم دارد . خدای ایران ،خودش ، هم ازسوئی داد میشود (فریدون) ، وهم از سوی دیگر،مهر(ایرج = ارتا = اشه) میشود . **این پیوند دادن فریدون وایرجست که ایده آل یا آرمان فرهنگ ایرانست** . فرهنگ ایران، دادی میخواهد که گوهرش ، مهرباشد ، و مهری میخواهد که گوهرش داد است .

بهمن وارتا ، درتک تک دانه های خوشه جامعه موجودند

خدای ایران ، مانند الاهان ادیان ابراهیمی، خدائی نیست که از دیده شدن ، «ازصورت به خود گرفتن » ، بترسد ، بلکه از پیکرگیری خود ، ازچهره یافتن خود، شاد میشود. گیتی شدن خدا ، داد و مهرشدن خدا ، شادی افزاست . بهمن که مینوی مینوست ، ُهما(هوما درکردی به معنای هداست) ، یا به بقول ترکها ، هما= بوغدایتو = خدای خوشه » ، یا به قول اهل فارس ، ارتاخوشت (ارتای خوشه) یا به قول سغدیان و خوارزمیان ، اردوشت = اردای خوشه ، اردای رقص و نوشوی میشود . **هما یا ارتا یا اشه یا ایرج (ارز) ، خوشه ای ازمردمان جهان میگردد** ، ولی او، چوب خوشه ، و ساقه خوشه هست ، که همه دانه ها و تخم ها را به هم میچسابد . **« فردیت» در دانه ها ، با « همبستگی» درخوشه و ساقه ، باهمند** . اینست که اندیشه « ارتا فرورد »، بیان« باهم آمیختگی همه انسانها باهم » است که در داستان سیمرغ عطار،درشکل عرفانی ، باقی مانده است . الهیات زرتشتی ، برای مجازات وکیفر دادن به افراد ، این اندیشه آمیخته شدن افراد پس ازمر گ را در سیمرغ = ارتا فرورد، نپذیرفت . ازاین رو درهمه متون ، واژه « ارتا فرورد »را ، به « فروهرهای پارسایان و پرهیزکاران » برمیگرداند، و این « اندیشه آمیخته شدن قطره های جان به یک دریا ، یا عروسی همه با سیمرغ » را که اوج مفهوم عشق است ، طرد میکند . پس ازمرگ ، همه ازهم جدا ، پاداش یا کیفر می یابند . جشن زندگی که حواله به جهان

ناگذرا داده میشود ، جشنی فردی میشود . سعادت ، فردی میشود. این اندیشه در فرهنگ ایران نبود . « فره وشی» زرتشتیان ، جاودانگی را ویژگی « فردیت » میکند . درحالیکه **ارتا فرورد نزد سیمرغیان ، نماد « جاودانگی درعشق ووصال » برای همه بود** . جائی ، جاودانگی هست که عشق واقعیت بیابد . خدائی که فرد باشد ، نمیتواند جاویدان باشد . خدا ، عشقست ، چون همه دراو باهم پیوند می یابند و باهم جاودان میشوند . آنها براین باور بودند که درآن مرگ ، همه با سیمرغ = ارتا فرورد = اشاوهیشت میآمیزند ، یعنی به وصال سیمرغ میرسند . همه باهم ، پیکریابی عشق یا مهر میگردند .

اشه ، دراصل به معنای اصل مهر است

ارتا یا اشا یا « ارز = ایرج » ، درگوهرش ، اصل مهرو همبستگی بود . اینست که واژه های « ارزه » در فارسی ، این معنارا بخوبی نگاهداشته است . به درخت سرو ، صنوبر(سن + ور) ، انار که همه پیکریابی های گوناگون ِ سیمرغند، ارزه میگویند . ولی « ارزه » دربنائی ، به اندود = آژند = سیم ِگل و گچ و خازه گفته میشود . ارزه گر ، کسیست که کاهگل و گچ درجائی میمالد به نازک کار و به اندیشه گر میگویند . چرا ؟ چون اینها همه روند به هم بستن و پیوستن هستند . **آژند** ، گل یا شفته دیگریست که میان دوخشت ،گسترده میشود، برای پیوستن آن دو به همدیگر . **سیم گِل** ، به معنای گلیست که به هم متصل میسازد . اساسا واژه « سیم = اسیم » ، به معنای یوغ = یوگا = جفت است که نماد آنند که دوگاو یا دواسب گردونه آفرینش را باهم میکشند. واژه « سیمان » ازهمین « سیم » میآید .« سیم » هم به مفتول فلزی گفته میشود، که دونقطه را به هم متصل میسازد. **خازه** ، که معنای سرشته و خمیر کرده دارد ، بیان همین بهم پیوستن است . البته « **انار**» که دانه های بهم چسبیده دریک پوست دارد ، ازبهترین نماد های خوشه است، و درپهلوی به آن « اورور urvar» گفته میشود، و همچنین تحفه حکیم موءمن نام آن را « روان » میداند. روان در گزیده ها زاد اسپرم ، درست سپهبد

شمرده میشود چون نیروی به هم پیوند دهنده همه اندامهاست . سپاه ، درفرهنگ ایران ، نماد اتفاق و به هم بستگی بود .

ارتا واهیشت،هم رگ وخون +هم رودوآب + هم راه وچرخست

ویژگی ارتا واهیشت که اهل فارس آنرا « ارتا خوشت = ارتای خوشه » مینامیدند ، و سغدیها اورا « ارد+ وشت » مینامیدند ، در بندهش برابر با « رگی و پی » نهاده میشود . البته سیمرغ و بهرام ، ازهم جدا ناپذیر، و بیان « مهربنیادی کیهانند » . بهرام ، پی و سیمرغ (ارتافرورد) رگ است . پس **ارتا ، اینهمانی با رگها درتن انسان دارند** . اهل سجستان بقول ابوریحان بیرونی ، به اردیبهشت ، راهو ، یعنی « رگ » میگفتند . و« راگا» که شهر « ری » باشد ، نام این خدا را داشته است . ازاین رو شهر ری را ، **راگای سه تخمه** مینامیده اند . (اردیبهشت ، خدای روز سوم است) و سه تا یکتائی سیمرغ، درهمان نام « سه نای = سئنا » پدیدار است .

ارتا = رته = چرخ (درآلمانی: راد Rad) ، گردونه و راه درانگلیسی راودroad

ارتا ، هم چرخ وگردونه و هم راه است

رگ = راه = رود = فرهنگ (کاریز)

معنای ژرفای ایرج ، یا ارتا و اشه را هنگامی میتوان دریافت که دانست ایرانیان ، چه چیزها را« ارتا » مینامیده اند . **ایرج درشاهنامه ، پیکر یابی « اصل مهرمیان ملل و برادری ملل » است** . ایرج میخواهد به قیمت جانش ، مهر میان ملل را واقعیت ببخشد . ایرج ، ازسهم حکومت خود برایران ، برای « **برتری دادن ارزش مهر بر داد** » میگذرد . ارتا ، همانسان که رگهای تن، برای پخش و رسانیدن ِ خون به سراسرتن بودند ، راهها ی یک کشور نیزبودند که با حرکت ِ چرخ و گردونه میشد ، گیتی را آراست . ارتا ،همانسان که جریان خون دررگهای تن بود ،همانسان جریان آب روان ، در رودها ، و به ویژه در

قنات(فرهنگ) بود، و به همین علت نام این خدا را که « فرهنگ » باشد ، به قنات داده بودند . مثلا « گنا باد » دراصل « وین آوات » بوده است . « وین » که نی باشد، اینهمانی با واژینا داشت که ازآن خون میآمد و زاده میشد . درکردی، به خون قاعدگی (حیض = حیز= ایز ، پسوند ارزیز = قلع سپید ، ارزیز= ارزه + حیز= خون سیمرغ) بیناو گفته میشود، و درُختنی ، « نیا سونا niya-suna = نای تهیگاه» گفته میشود . خون هم در فرهنگ ایران ، یکی از آب هاست . کانیا ، هم به زن و هم به نی گفته میشود . چرا رگها و رودها و راهها و آبهای روان در رودها و قناتها ، ارتا، یا ، اشه ، یا –ارز- بودند ؟ چون آب (طبعا خون و باده و شیر و افشره های گیاهان ومیوه جات ..) اصل آمیزش و همبستگی بودند، و به همین علت به بزم وجشن ، « میزد » گفته میشد ، چون **درجشن، همه مردمان باهم میآیختند ، و میزد ، اصل با هم آمیختن است** . ازاین رو در گزیده های زاد اسپرم (بخش سوم پاره ۴۴، ۴۵، ۴۶) میآید که ازتن گاوی که نماد « بُن همه جانهاست » گیاهها میرویند و میآید که « هرگیاه ازهمان اندامی که روئید ، آن اندام را بیفزاید .... و آن نیزگوید که **ازخون ، کودک می= نبید ، چون می ، خود خون است** » . در افغانی (بنا بردکترمعین درزیرنویس برهان قاطع) vine، وینه خونست، و درآلمانی واین Wein= باده است . خون ، درکردی « هون » است، که به معنای « بافتن » است، و هونان به معنای « تشکیل سازمان دادن » است . اینکه ساماندهی اجتماع را بر پایه « ارتا = اشه » میدانستند ، برای آن بود که حکومت ، قدرتی نبود که در همه جا بکوباند و با زور و تهدید، همه را ساکت و خاموش سازد ، بلکه « نیروی بستن همه به همدیگر، در تغذیه کردن همه » ، و پی بردن به درد همه اعضاء دراثر جریان خون دررگها بود .

مس = رام و بهرام ارزیز= سیمرغ

خون ، اینهمانی با اریزیزیا قلع سپید داشت ، چون قلع را درلحیم کردن بکار میبرند . خون ، آب ، نبید (شراب) ، شیره گیاهان ، همه را مانند قلع یا ارزیز، به هم می بافد و پیوند میدهد و لحیم

میکند ومیدوساند. واژه دوست dost از همین « دوسانیدن » میآید، که به معنای « به هم لحیم کرده + به هم بسته باشد . این خون و باده ونیشکروافشره انارو ...همه، خودِ مشتری ، خودِ خرُم ، خودِ سیمرغ ، خودِ مهراست . اینست که در بندهش ، خون ، برابر با « ارزیز= قلع سپید » نهاده میشود ، چون باقلع ، **مس و روی** ، به هم لحیم کرده میشود . درآغاز، قلع را به شکلcassiterit که درفارسی قصدیر= کستیر =قسطیر(تحفه حکیم موءمن) شده است در جویها و رودها می یافته اند (Fluss Zinn) . وجویها و رودها ، متناظر با رگها در بدن بوده اند . ازاین رو هست که **قلع گداخته را با روند خون دررگها(رودها) همانند شمرده اند** .

البته **هم رام (زُهره) و هم بهرام** ، اینهمانی با **مس** داده میشوند ، و سیمرغ یا ارتا ، که همان برجیس باشد ، آندوعاشق ومعشوقه کیهانی را به هم لحیم میکند . **روی** که برنج یا برنز است ، آلیاژ **مس و قلع** است . ازاین رو استخوان (خوان أست ها یا تخمها) را اینهمانی با روی میدادند . به عبارت دیگر، استخوان ، هسته و تخمیست که ازانسان باقی میماند.« أست وأستخوان» ، استواراست ، چون تخم، همیشه ازنو میزاید . بدین ترتیب ، استخوان انسان ، آمیخته « بهرام ورام = مس ، سیمرغ = قلع یا ارزیر» یعنی بُن جان و جهان بود، که دوام داشت و پایداربود ، وگزند ناپذیر شمرده میشد (روئین = ازبرنز= ازجمع سیمرغ و بهرام و رام) . ناصرخسرو میگوید :

برجیس گفت ، مادر ارزیز است
مس را همیشه زُهره بود مادر

یا در شاهنامه دیده میشود که «کِرم هفتواد » که خدائی جز همین سیمرغ یا مشتری یا برجیس نیست ، و «هفت بوختان» نیزنامیده میشده است و خدای کرم یا جوانمردی بوده است که همان سیمرغ باشد ، از « ارزیز جوشان » یعنی از« اشه = مهر » ، پرورش می یابد ، بسخنی دیگر ، اصل کبیدن و لحیم گری و پیوند دهی و مهر است . در شاهنامه درباره کرم هفتواد میآید که

چو آن کرم را بود گاه خورش

از« ارزیزجوشان» بُدش پرورش

دررواقع **داستان هفتواد، نخستین خیزش سیمرغیان برضد پادشاهی ساسانیان و موبدان زرتشتی بود**، که یک حکومت زرتشتی متعصب ساختند، که کاملا برضد سرشت بردباری و مدارائی و آزادگی فرهنگ سیمرغی بود . در میان فلزات ، قلع سپید که که اصل لحیم کردن یا « کبیدن » بود ، متناظر با آب و شیر و شیره گیاهان و شراب و خون ... بود . همین آب و شیره گیاه و شیرگاو ، باهم آمیخته میشد، و در آئین های دینی دست بدست میگشت و همه ازآن مینوشیدند ، چون نوشیدن این آمیزه افشره ها ، بیان « هم پیمان » شدن بود . ازاین رو سپس خرابات ، نقش مهمی را دراین راستا داشت. باهم نوشیدن از« دوستگانی» ، بیان هم پیمان شدن بود . برعکس، در دوره میترائیان ، دست به هم زدن فراز آتش سوزان ، بیان هم پیمان شدن بود (دست مریزاد= دست مهر ایزد) درمهرگرائی Mithraism بود .

ارزیز(قلع سپید) را برای لحیم کردن میگدازند .درحالت گداختگیست که میتوان فلزات را باهم « کبید » . کبید به لحیم زرگری گفته میشود. بنا برلغت نامه ها ، کبید ، روی و مس را « برهم بندد » . ازاین رو به لحیم زرگری و مسگری ، « کبد » گویند . درواقع ، آنچه برهم می بندد و میدوساند (دوست همدیگر میکند) ، این سریشم یا ارزیز است که « کبد » خوانده شده است . **کبد ، میانه هرچیزیست .« اصل میان» ، اصل به هم چسباننده و دوساننده است. مهرو عشق ، اصل ِ میان است** . به همین علت به جگر، کبد گفته شده است ، چون با خون ، همه بدن را به هم میدوساند . جگروتولید خونش ، اصل پیوند دهنده سراسرتن به همست . نام دیگر « ارزیز= قلع سپید » ، **کفشیر** است ، که باید همان « کب + شیر » باشد .شیرکبیدن، یا به هم لحیم کردنست . البته بهرام و رام که زهره باشد ، هردو اینهمانی با مس دارند، و لحیمی که آنهارا به هم پیوند میدهد، خونست، که مشتری یا سیمرغ باشد.اینکه باارزیرگداخته،می بندندومیدوسانند (ادوسانیدن) ، به معنای آنست که سیمرغ یا خرّم یا فرّخ ، اصل همبستگی یا مهر یا

عشق است که همه چیزها را به هم می پیوندد، از همه ،یک خوشه میسازد. وخود واژه دوسانیدن که مخفف « ادوسانیدن» است ، ازواژه « ادو» ساخته شده است که نام ماه فروردین ، ادوکنشت هست که همان ارتا فرورد باشد . سیمرغ ، اصل دوستی است .

روئین تن کیست ؟ چرا فلزگداخته را روی سینه میریختند؟

« روی گداخته » ، هم به « روئینه » و هم به « نحاس = مس » گفته میشده است (ترجمة القرآن) . وچون ، روی گداخته ، هم ، روئینه ، یا بسخنی دیگر، مشتری یا خرّم یا سیمرغ است، وهم « مس» است که بهرام و رام (زهره) میباشد، معنای « بُن پیوند دهنده همه جانها» را داشت . **روئین و روئینه ، چون اینهمانی با « سیمرغ = ارتا = اشه = ارز= ایرج داشت ، طبعا « اصل دفع گزند و آزار ازجان » بود** . به همین علت ، پهلوانان را روئین تن میخواندند . یعنی آنها با ارتا یا اشه یا ایرج ، اینهمانی دارند .

سکندر بدو گفت: من روینم   از آزار، سستی نگیرد تنم

یا در بیت دیگری میآید که

بزودی سوی پهلوان آمدند   خردمند و روئین روان آمدند

کسی روان روئین دارد که ،« اشو زوشت» است ، دوست اشه یا ارتا یا ایرجست . با ضربت اسلحه، نمیتوان بر « ارتا = اشه = ایرج= مهر » چیره شد .

مَشتری راکه همان سیمرغ یا ارتا یا ایرج باشد ، درادبیات ایران نیز« زوش و زاوش » نیز میخوانند . « زوش» همان « دوس » است که واژه « دوست » ازآن پیدایش یافته است . « زوشیدن » ، به معنای « تراویدن آب یا نم ازجائی ، و هم به معنای نیرومند و صاحب قوتست . درواقع ، مشتری ، زوش یا اصل به هم دوسانیدن ، اصل دوستی ، اصل ادوسانیدنست . نام مشتری دراصل « دیا و دی + اوش Dyaosh » بوده است، که به معنای « تراوش و افشانندگی از خدای دی = خرّم » بوده باشد . آنچه از این زنخدا میتراود و افشانده میشود ، به هم می زوشاند یا به هم میدوساند . به همین علت است که به جغد که مرغ اصل خرد ضدخشمست، اشو زوشت میگفته اند . بینش بهمنی ، بینشی است

که میان همه تجربیات و دانسته ها ، لحیم آبکی است که آنها را به هم پیوند میدهد . بینش بهمنی ، اشه و ارتائیست دوساننده . ولی سپس « اشو زوشت » را به « دوستدار اشه یا ارتا » ترجمه کرده اند . درواقع این اصطلاحی متناظر با اصطلاحِ « فلسفه » است .

اشون = اردوان = ارتا وان ، نام سیمرغ بود
نزد مانی « ارداوان » ، مادر زندگی است

در خُتنی ، واژه « اشونا ashuna» ، به معنای « اشوین ashvin + اشوانا ashvana » است که همان« اشون » اوستائیست . درخُتنی ، **اشون** ، معنای اصلیش را نگاهداشته است، و به معنای « **خدایان همزاد وجفت » است** . این خدایان همزاد یا جفت ، اصل خود آفرین بوده اند، وچون درمیان خود ، نم و افشره به هم چسباننده داشته اند . **همزاد ، معنای « عشق همیشگی » را داشته است ، نه معنای پیش پا افتاده « دوقلو» را** . پس « اشون » در اصطلاحات زرتشت ، به معنای موءمن به دین زرتشت نیست ، بلکه به معنایِ کسیست که « عشق بنیادی» را دارد . « اشون » ، نام ویژهِ ارتا فرورد یا سیمرغست که جانان یا مجموعه جانها و خواجه است ، چون سرچشمه زندگیست .

اشم وهو = اشه به = عشبه

ارتای خوشه ، یا « ارتای وه شی » ، یا « اشه بهترین = اردیبهشت » ، همه همین معنارا میدهند . درواقع ، اشا که همان « ارتا » باشد ، لحیم یا کبید یا خون یا شیره یا مایعی (آبکی) است که همه جانها را درجهان، و همه اندامهای تن را باهم دوست میکند . به همین علت ، با فرّخ که نام روز نخست هرماه بوده است ، « **اشه به** » میگفته اند که زرتشت اورا « اشم وهو » میخواند ، و معربش « عشبه » است که نام یاسمین است که گل نخستین روز است . « به = وهو= هو» ، که پسوند « اشه به » است، به معنای « اصل آغازگروآفریننده » بوده است . درمخزن الادویه میآید که عشبه النار، ظیان است که « سه + یان» باشد ، و در تحفه حکیم موءمن میآید که عشبه النار، یا سمین برّی است .

درواقع ، **خون ، اینهمانی با « ارزیرگداخته، یا گرم ، یا جوشان» داشت** . این جنبش خون در رگ (راهو= ارتا خوشت = اردیبهشت، **ارتری** و **ارتی** و **ئورتی** ، همه نامهای همین خدایند) یا جنبش چرخ یا گردونه (راتا) در راه (راه = راس= ارتا) بود که ارتا بهشت بود . «ارتا واهیشت » را اهل فارس « ارتا خوشت » مینامیدند، و سغدیان و خوارزمیان بنا برابوریحان « اردوشت » مینامیدند . ارتاخوشت ، همان **ارتای خوشه** است، و چون اینهمانی با روزسوم دارد، پس اینهمانی با « خوشه پروین » دارد که بُن همه تخمهای جهانست . بهمن ، ستاره ناپیدادرخوشه پروین است که معمولا شمرده نمیشود، و شش ستاره دیگر، تخمهای شش بخش گیتی (ابر+ آب + زمین+ گیاه+ جانور+ مردم) هستند . درتلفظ خوارزمیها که اردوشت باشد ، چهره های دیگر ارتا مشخص میگردد . چون پسوند (اردا + وشت) ، «وه شی » است که هم به معنای خوشه انگور و خرما و ... ، و هم به معنای خوشی و شادی است .**« وه شی » ، همان واژه « فش » است که « فشاندن و افشاندن ، پاشیدن ، اوشان» ازآن ساخته شده است ، که پدیده « جوانمردی و رادی » ازآن برخاسته است . خوشه ، نماد غنا و لبریزی است ، چون خود را میافشاند و میپاشد** . اینست که واژه « وه شیار» ، به معنای « پخش کننده » است . البته پیدایش خوشه با افشاندن و خوشی و رقصیدن همراهست . ازاین رو « وشتن » به معنای رقصیدن ازاحساس غنا و سرشاری وجود خود است . اینست که درعربی، هَش که همان « اشه » است به معنای « مردشادمان و تازه روی و سبکروح » است (منتهی الارب) و هشام ، به معنای جود و بخشش و جوانمردی است . و ناظم الاطباء مینویسد که « هشو » که همان « اشو» است ، نام مغز استخوان است .

ازآنجا که « اردوشت = ارتای خوشه » مانند بهمن ، بُن هرانسانیست ، ازاینروست که مولوی همیشه دم از« غنا و لبریزی » انسان میزند . انسان، در درونش ، بحرمواج است که درخود

نمیگنجد. این **غنا ولبریزی ، نشان اصالت انسانست**، نه آنکه الهی ، انسان را غنی خلق کرده باشد .

درون تست یکی مه ، کزآسمان ، خورشید
نداهمی کندش : کای منت غلام غلام
زجیب خویش بجو « مه » ، چو موسی عمران
نگر بروزن خویش و بگو سلام سلام
فراختر زفلک گشت سینه تنگم لطیفتر زقمرگشت چهره زردم
دکان جمله طبیبان خراب خواهم کرد
که من ، سعادت بیمار و داروی دردم
شرابخانه عالم شده است ، سینه من
هزار رحمت ، برسینه جوانمردم

آنچه در فرهنگ ایران ، **« راستی »** نامیده میشود ، چیزی جز این برون افشانی وجود لبریز انسان نیست. انسان ، راست نمیگوید ، انسان ، خود را در راستی میافشاند .

اگر زجود کف تو به بحر راه برم
تمام گوهر هستی خویش ، بنمایم (این راستی است)

البته ، چنین « ارتای خوشه ای » که هم اصل لبریزی و افشاندن و طبعا اصل عشق و مهرورزی است ، و هم اصل داد ، نماد دوچهره متضاداوهستند . ودرست این دوچهره اند که در فریدون(دادخواهی) و در ایرج (مهرخواهی) باهم گلاویزند . مسئله فرهنگ ایران ، آنست که نه تنها خوشه ، مجموعه دانه ها و افراد است ، بلکه دردرون هر دانه و تخمی ، خوشه ، نهفته است. این ایرجست که درست درمهر از پدرش که اصل داد است ، سرکشی میکند . ایرج ، ارتائیست که خود را به همه میافشاند . فریدون، دانه و تخمیست که درخوشه ، احساس فردیت ، احساس کرانمندی و تنگی و خُردی و پارگی میکند . این دولایه گوناگون ارتا هست که درلایه فرازینش ، احساس فردیت و تنگی میکند ، و درلایه زیرینش که ایرج باشد ، هسته افشاننده و لبریز خود را درمی یابد . این وجود خوشه دردرون هرتخم ، یا هنگامیکه فرد انسان، با خردش به همه میاندیشد و نگران همه است ، آنگاه

میتوان ارتا یا اشه را درجامعه ، واقعیت بخشید . ازاین روهست که « بهمن یا هومان » درچهره اشه ، خوشه نهفته در درون هرانسانی هست . دردرون هرفردی ، این خرد بهمنیست که به همه ، به کل اجتماع ، به کل بشریت ، به کل جهان جان میاندیشد.

خوشه = قوش = سیمرغ

خوشه ، که برفرازگیاهست (فره + ورد=فروهر) به فراز می بالد (همان واژه – وَرد- است که واژه- بالیدن- شده است)، تبدیل به « قوش» میشود که پرنده شکاری میباشد . و درترکی به« هما» یا سیمرغ ، « لوری قوش» میگویند . همچنین به هما ، بوغدایتو ، میگویند، که به معنای « خدای خوشه گندم » است (بوغدای + دایتی) . خوشه به آسمان میرود . ازهمین رابطه ، اندیشه « معراج بینش » پیدایش یافت . جمشید که تخمیست ، با گذرازآبست که در آسمان درانجمن خدایان ، همپرس آنها میشود .

تو مرغ چهارپری تا برآسمان پرّی(ضمیر ، مرغ چهارپراست)
تو ازکجا و ره بام و نردبان زکجا ؟ مولوی

ارتا یا اشه یا ارز که ایرج باشد ، ارتای خوشه ، اردوشت است ، خود را درافشاندن ، **فاش** میسازد . مهرورزیدن ، اشق ورزیدن ، چیزی جز افشاندن وجود خود درهمه تن ، درهمه گیتی نیست . ارتا یا اشه یا ایرج، خود را درافشاندن و در جوانمردی و رادی ، فاش و آشکارمیسازد (آشکار= کار ِاشه) . و درست چنین گونه گوهرخودرا فاش ساختن، درخود افشاندن را ، **راستی** مینامیدند . ارتا همان« رته » و همان« راستی» است. دراینجا بخوبی میتوان رابطه پدیده « ارزش» را با راستی و جوانمردی ورادی شناخت . **برترین چیز، چیزیست که گوهر خود را فرو میافشاند(راستی وحق وداد و مهر)** . « لنبک» در داستان بهرام گورکه « پهلوان جوانمردی » در فرهنگ ایرانست ، همان « لن+ بغ» میباشد ، که به معنای « خدای افشاننده یا خدای جوانمرد » است . آنچیزی در انسان،ارجمند است که خودرامیافشاند.این **بُن افشاننده را درانسان ، « به = وهو = بهو = هو » میگفتند** . **جگرودل** که خون را درسراسر تن میافشانند ، و همه تن را، به هم میبافند و می بندند و

میدوسانند ، **ارجمند** هستند . **جگر، بهمن است و دل ، ارتا است** . در هزوارش ، دل ، « ریم من » خوانده میشود . ریما ، به معنای نای یا زهدان است. ازاین رو اهل سغد و خوارزمیان به ماه دی ، ریمژد، و به روز اول هرماهی ، ریم ژدا میگفتند، که به معنای « شیرابه نای، یا خون زهدان » است. ازاین رو سپس ، واژه ریم و ریمن را در معنای زشتش بکار بردند که چرک وخونابه باشد . درحالیکه شوشتریها به قطرات آهن که از گداختن آهن بدست میآید ، ریم آهن میگویند . **زادن و شیردادن مانند خوشه ، خود افشانی ، خود پخشیدن است،** که باهیچ میزانی نمیتوان آن را سنجید. **این فروافشانی و لبریزی است که شادی میآفریند** . مهر، درفرهنگ ایران ، « ازخود گذشتگی» درک نمیشده است ، بلکه در راستای « خود افزائی و خود پیدائی و خود گستری » درک میشده است .

داد ومهر، متضادهم ، و متمم هم هستند

مهر، با بُن افشاننده انسان، کار دارد . درحالیکه داد (قانون + حق + عدالت) با پدیده های کشیدنی و سنجیدنی و ترازوئی، یا بسخنی دیگر، با بخش « کمبود انسان» با « پوسته ای که انسان را کرانمند میکند » ، کار دارد. اینست که داوری (داد+ ورزی) همیشه به جنگ و ستیز میکشد ، هرکسی حق را به خود میدهد . به همین علت «داوری» نه تنها معنای قضاوت وداد کردن دارد ، بلکه معنای جنگ و ستیزو جدال را هم دارد. هر دادی ، به جنگ و دعوا و ستیز میکشد . هسته افشاننده انسان ، درپوست فردیتش نمیگنجد . هسته بهمنی و ارتائی انسان، ناگنجیدنی در فردیتش هست . که مهردرونی باید ازکرانمندی « داد» لبریزگردد .

اینست که **مهر و داد ، هم درتضاد باهم، وهم متمم هم هستند** . در این روند افشاندگیست که جامعه، به هم لحیم میشود ، و درست در بخشی که داد (قانون وعدالت) میخواهد ، انسانها، ازهم پاره و جدا ساخته میشوند . اساسا داد ، با فردیت (وجودهای پاره شده ازهم) کار دارد .ارتا فرورد، این افراد ازهم بریده را ، خوشه میکند . اینست که این « بُن خوشه زای هرانسانی = بُن افشاننده هرانسانی» ، که با ترازوی عدالت و حق نمیشود ، بسراغش رفت

، چیزیست که برترین ارزش وارج را دارد . این دو برآیند انسانست که در داستان « فریدون = اصل داد » و « ایرج = اصل مهر» نمودارمیگردد . دادو مهر، دوضدند که متمم هم هستند .

چرا اشه یا ارتا ، خونیست که دررگهای اجتماع روانست ؟
نرمی و استواری، ویژگی فرهنگ ایران

ارتا و اشه ، خون و باده و آب، یعنی ماده آبگونه یا مایع بوده است که همه تن ، همه گیتی را، در رگها و در رودها و در راهها ، به هم میدوسانیده است و دراین به هم پیوستن به آنها دوام و پایداری و جاودانگی میداده است . اینست که دو اندیشه « نرمی » و « سختی و استواری » ، درفرهنگ ایران ، دو برآیند « اشه یا ارتا یا ایرج » بوده است . انسانی ، اشون یا « اردوان»است ، که هم نرم است و هم سخت و استوار . با کاراکتر بودن ، نیاز به خشونت و تند وتیزبودن و بی حیا و وقیح بودن ندارد ، بلکه این دو را میتوان با هم آمیخت.**این ویژگی مهم فرهنگ ایران بوده است که استواری را با نرمی باهم بیامیزد**. باید دانست که واژه« **نرم**» امروزه درهندی باستان و اوستا « نمرا » است که همان« نم» باشد . اصل رویش ،« نمی و گرمی » است . در کردی نم ، به معنای « همآغوشی ومقاربت» است.اینست که در هندی و دراوستا نرم درواژه namra-vaxsh بازتابیده میشود که « رویش و پیدایش از نمی» میباشد . وازآنکه گفتار، که « واژه » باشد و« روح » که همان « واخش »است ، و نخستین <u>قانونگذاربر پایه داوری</u> ، « **اوور وَخش** » نام دارد، میتوان شناخت که چرا در ادبیات ایران ، اصطلاح « آواز و آوا و گفتارنرم » بوجود آمده است . **« رویش- و واژه ـ و قانون گذاری وداوری » با گوهر« نرمی » کار دارند** . گفتار،یا واژه نرم ، واژه ایست که گوهرش ، لطافت و تری و تازگی و طراوت وملایمت و رّقت و خوشی و مطبوعیت و صافی یا صفایِ آب یا صفای باده یا شیرو شیره گیاهی را دارد . اینجاست که **یکی از ویژگیهای « اشه » که نرمی و لطافت و ملایمت و طراوت و خوشی گفتارو آوازباشد ، چشمگیر میشود** . ما در اشعارحافظ و

مولوی و سعدی و نظامی وفخرالدین گرگانی ، با این لطافت و طراوت و ملایمت و نازکی در آوازو در آوا ، و در معنا ودر منش گفتار ،آشنا میشویم . برای همینست که **گوهر فرهنگ ایران ، همین « نرمی » است** . چون « چربی» هم روغنست ، و « اشه »، روغن شمرده میشود که جان کلام ایرانیست . اینست که گفتارچرب ، همان معنای گفتار نرم را دارد . این ویژگیست که نه تنها ، باید گوهرهر گفتگو و بحثی را مشخص سازد ، بلکه باید ویژگی « رابطه حکومت و حاکم ... را با مردم» معین میسازد . روش حکومترانی یا « ارتا خشتره » باید ، روش نرم باشد .

خنک آنکه آباد دارد جهان بود آشکارای او چون نهان

این ویژگی راستی و ارتا درفرهنگ ایرانست

دگرآنکه دارد وی « آواز نرم » خردمندی وشرم و گفتارگرم

یا جای دیگر فردوسی میگوید

روانت ، خرد بادو، آواز، نرم خردمندی شرم و گفتارنرم

یا آنکه فردوسی ، ازگوهرهائی که خدا به انسان داده است ،این ویژگیها را بنیادی میداند

که مارا زگیتی، خرددادوشرم جوانمردی و رای وآوای نرم

« نرمی و گرمی »، ویژگی بنیادی فرهنگ و زبان ایرانیست .

<u>ایرج ، اصل حکومت ایران ، نرمی و استواری است</u>

این پیوند « نرمی با استواری » بوده است که منش « راستی» را درایران معین میساخته است . ایرانی میتوانسته است که دراوج نرمی گفتارو رفتارو اندیشیدن ، راست و استوار باشد . برعکس **امروزه ، ویژگی نرمی و چربی ، به ویژگی« فرصت طلبی» و « بوقلمون مزاجی » کاسته شده است ، و به هربادی که میوزد ، همان راستا وسو را پیدا میکند. ایرانی دیگرامروزه ، توانا به استواربودن ، برغم نرم بودن نیست**. اینکه برخی پراگماتیسم آمریکائی را میخواهند مدل زندگی ایرانی قراردهند، همان ویژگی « فرصت طلبی و جهت یابی درسوی بادی که میوزد» باقی میماند که بزرگترین آفت سیاست در ایرانست . این پیوند دهی نرمی با استواری ، بزرگترین جلوه منش ایرانیست که میتواند «

منش گفتگو و همپرسی پارلمانی و دموکراتیک » را معین سازد . حقیقت که اشه باشد ، نیاز به سختی و زبری و خشونت و درشتی ندارد . این همان منشیست که ارتا یا ایرج یا اشه دارد . این رابطه را ایرانی ، نه تنها در رفتار با انسانها بنیاد حکومتگری (ارتا خشتره) میداند ، بلکه بنیاد رابطه انسان با جانوران میشمارد . طهورث ، که درشاهنامه پدر جمشید میباشد (درحقیقت پدرجمشید ، بهرام= ویونگهان بوده است)میخواهد که جانوران ومرغان را

بفرمودشان تا نوازند گرم نخواندشان جز به آواز نرم

درست در آزمایشی که فریدون از فرزندانش میکند ، این ویژگی را ایرج=ارتا دارد. فریدون به شکل اژدها نزد آنها نمودارمیشود . هرکدام ازآنها، واکنشی دیگر دارد ، ولی ایرج ، درآغاز، میکوشد با خوشی و گفتارنرم، اژدهارا ازتهاجم وآزار باز دارد ، درحالیکه استوار درآن میماند که با دلیری ازخود دفاع کند

چو کهتر پسر(ایرج)نزد ایشان رسید
خروشید که آن اژدها را بدید

بدو گفت کز پیش ما بازشو نهنگی تو، در راه شیران مرو
گرت نام شاه آفریدون بگوش رسیدست ، هرگزبدینسان مکوش
گراز راهِ بیراه، یکسو شوی وگرنه نهمت افسر بد روی

سپس شیوه های سلم و تور را نادرست میداند که برپایه پرخاشگری یا گریز هستند، و « **هنر= ارته** » را، **دلیری به هنگام** میداند و «گزینش میان » را برترین ارزش میداند

هنر، خود دلیریست برجایگاه که بد دل نباشد، خداوند گاه
زخاک و زآتش میانه گزید چنان کز ره هوشیاری سزید
دلیرو جوان و هشیواربود بگیتی جزاو را نباید ستود

برترین ارزش ، پیوند دادن دلیری و جوانی و هشیاری باهمست.

کنون ایرج اندرخورد نام اوی درمهتری باد فرجام اوی

چنین ترکیبی و چنین هنری، ایرج یا ارتا یا اشه نامیده میشود، و چنین هنری ، هنر« مهتری » است . رهبری یک اجتماع، نیاز به چنین هنری دارد .

ایرج یا ارتا در آزمایش، و در برابر اژدهای ترسناک، و یا در برابر اصل آزارکه ضحاکست ، دست و پایش را گم نمیکند ، نه مانند سلم ، شرط خرد را، گریزیا تسلیم میداند ، نه مانند تور، پرخاشگری و گستاخی نابخردانه را برمیگزیند ، بلکه با دشمن در آغاز، با خوشی ویا همان نرمی روبرو میشود ، و یاد آورمیشود که ما فرزندان فریدونیم که اصل دادست ، و بهتراست که راه تهدید مارا برنگزینی که ما وقتی هنگامش رسید دلیریم ، و گرنه « افسر بد رفتاری » را برسر تو می نهیم ، و تورا ناحق و ناسزا و نادرست میشماریم . کسی درجامعه ، حقانیت به رهبری و مدیریت دارد که با گفتار نرم خردمندانه ، دل مردم را شکار کند

هرکه گفتار نرم پیش آرد همه دلها به قید خویش آرد

چون نرمی درگفتارو در آوا و آواز، بیان نرمی در نهان ودردل و درجگر است . راستی ، که ارتا یا اشه باشد ، همین یکی بودن آشکارو نهانست . آنچه درنهان دارد ، آشکار میسازد (آش+ کار) و فاش (افشاندن و پاشیدن) میسازد .

خنک آنکه آباد دارد جهان بود آشکارای او چون نهان

گفتارنرم، باید فوران این« دل و نهاد» باشد . «دل» که ریم من است ، جایگاه ارتاست. ریمژدا ، که نام ماه دی ونام یکمین روز هرماهیست ، به معنای « شیرابه یا اشهِ ریم یا نای » است .

زبان کرد گویا و« **دل**» کرد گرم بیاراست لب را به گفتار نرم

نرمی وچربی گفتار ، با ریاکاری و دوروئی کار ندارد ، بلکه بهترین گواه بر ارتا، یا سیمرغ درونست . **حکومت ، حق ندارد با تهدید و خشم و آزار و زور، مردم را به دو روئی و ریا و مکر و حیله و خدعه براند، و آنهارا مجبور به دروغگوئی سازد** . قدرت زورخواه و مستبد ، همه ملت را دروغگو و خدعه گر و دورو و بددل میسازد ، تا دوام خود را تاءمین کند . برای پیدایش « راستی = ارتا = اشه = ایرج » در جامعه ، باید برضد هرگونه قدرتی که ملت را مجبور به دوروئی وریا میسازد، سرکشی کرد. **تحمل کردن یک حکومت مستبد و دورو و مکار، و تسلیم شدن به آن ، نابود ساختن راستی و آزادی گوهر انسانیست** . حکومتی که

چنین رفتارکند ، نابود سازنده « ارتا خشتره » است، و همه حقانیت خود را به مدیریت اجتماع و کشور از دست میدهد. کسیکه با خدعه ، به حکومت برسد، و **قدرت را برباید** ،و سپس با خدعه و مکر و ریا حکومت کند ، فاقد هرگونه حقانیتی است . **خدائی که برای تاءمین قدرت خود ، حق به خدعه و ریا و سفسطه و دوروئی میدهد ، اساسا از دید فرهنگ ایران ، خدانیست ، بلکه اهریمنست، و درست همه مردمان باید با او پیکارکنند** . همین نرمی گفتار است که گوهر « **خرد ورزی انجمنی** » است . گفتگو و همپرسی و هماندیشی ، فقط از راه « نرمی گفتار» ممکنست . پارلمان ، جایگاه نرمی گفتاراست . نرمی گفتار، با شنیدن سروشی کار دارد . سروش ، زمزمه ها را ازبُن انسان میشنود . سروش ، گوش برای شنیدن سروردیست که خرد بهمنی در درون مینوازد . با درشتی و عربده و فریاد ، گفته ، فهمیدنی تر نمیشود . بلکه خرد ، با تلنگر، درمی یابد .خوی و خیم ایرانی ، درست ترکیب این نرمی با سختی وسفتی است .

این اندیشه ترکیب سختی و نرمی را ، به گونه ای دیگرهم بیان کرده اند ، که روشنی بیشتر به اندیشه آنها میاندازد . استخوان ، نماد استواریست . پیشوند دو واژه « استخوان» و « استوار» ، واژه « اُست» است که به معنای هسته است . چیزی استواراست که استخوان یا اُست دارد . نام گیتی ، « استومند» بود ، یعنی دارای هسته و استواریست ، ولی این واژه را مسخ ساختند و آنرا بجهان گذرای جسمانی اطلاق کردند.

این استخوان که سفت وسخت و پایداربود ، اینهمانی با« روی» یعنی برنز(برنج) داشت . چرا ؟ چون روی ، ترکیب مس و قلع یا ارزیز است . بهرام و رام ، هردو، مس هستند، و ارزیز، سیمرغ یا مشتری یا خدای مهر است که آن دورا به هم لحیم میکند . پس استخوان ، یا « اُست= هسته » ، اجتماع « بهرام و رام و ارتا فرورد » است، که بُن کیهان و زمان و انسانند . اینها باهمدیگر ، سخت وسفت و استوارند . ولی گرداگرد این استخوان ، رگ و گوشت است . در لغتنامه دیده میشود که میآید که واژه «

نرم » ، کنایه از رگ و گوشت است . حافظه ملت ، بخوبی این اندیشه هارا نگاهداشته است . رگ ، ارتاست، و گوشت ، بهمن است . ارتائی که دراستخوان، سبب سختی وسفتی و لحیمی میشد ، دراینجا(دررگ وگوشت که روی استخوانست) ، اصل نرمیست . **یک چیزی زنده است که هسته استخوانی و گوشت و پوست نرم دارد (پوست = خوشه).**

ریختن فلزگداخته روی سینه برای کشف راستی ! یک اندیشه ضد فرهنگی

اینست که دررگها و درگوشت ، فلزباید گداخته باشد، تا روان شود ، تا آبکی ومایع ، یا « نرم » شود . یکی از معانی نرمشدن ، آبکی شدنست . وقتی فلز، ارزیزیا قلع نرم شد ، صورت پذیر یا نقش پذیرمیشود . « گداختگی» ، سخت وسفت را نرم میکند، تا در بسودن و حس کردن ، خشن نباشد . **امروزه ما در گداخته شدن ، بیشتر متوجه « آتش سوزان و سوزندگی » میشویم ، ولی آنها در گداختگی ، متوجه روان شدگی و آبشدگی عنصر سفت و سخت بودند**. سوختن و سوزاندن برای آنها ، برضد مقدس بودن جان بود . با میترائیها ، درگداختن فلز، سوزاننده بودن، دیده میشد . این بود که **اندیشه- راست گفتن در شکنجه دادن با فلز گداخته- ، یک اندیشه میترائی بود که در الهیات زرتشتی نیز پذیرفته شد** . کسی حرف راست میزند، و مرد اشاست، که فلز گداخته روی سینه اش ریخته شود . این مسخساری معنا ، دراثر همان تغییر معنای « گداختن » در فرهنگ سیمرغی بوده است . گداختن ، که آب شدن باشد ، نشان همان اشا یا ارتا یا راستی بود . خون در رگها ، گداخته و روانست ، ازاین رو به همه تن میرسد وآشکارمیشود . مثلا گفته میشود ، شکر، در شیر یا درآب ، گداخته میشود ، یعنی حل و آب میشود . مولوی میگوید معانی باید درجان انسان ، گداخته شوند ، یعنی آب و خون شوند تا فهمیده شوند . هنگامی ما یک اندیشه غربی را دریافته ایم که در خون ما گداخته شده باشد . فردوسی میگوید :

همی ابر بگداخت اندرهوا . یعنی ابر، تبدیل به باران شد این آب شدن هرچیز سخت ، که « گداختن » نامیده میشد ، علت پیدایش فرهنگ ایران شد ، که اصل روانی و حرکت و لطافت وملایمت و نرمی است ، نه درشتی و سختی و خشونت .
کردها میگویند ، فارسی شکر است ، یعنی دردهان مانند شکر، آب و آمیخته میشود .این بود که به نطم و حقیقت و عشق و راستی ، « اشه = ارتا » میگفتند ، یعنی ، چیز روان و نرمیست . اشه همان « اشیر= اخشیر= شیر» بود . **اشه ، ماده صورت پذیریست که هزاران صورت میگیرد ، ولی همیشه گوهرش ، ثابت و سفت میماند** . آب را درکوزه و پیاله و مشک و خم و جام و لوله و رود و دریا میتوان ریخت ، هرچند که در همه جا به شکلی درمیآید ولی همیشه آبی میماند که نمیتوان شکلی را برای ابد برآن تحمیل کرد . **هزارصورت به خود میگیرد ، ولی درهیچکدام از صورتها ، سفت و ثابت نیست ، بلکه همیشه « بیصورت » میماند و دراین « بیصورتیست که ثابت و محکم و پایدار» است .**
ازاین رو بود که **به نظم و به حقیقت و به عشق و به راستی ، اشه میگفتند ، یعنی یک چیز روان و چسبنده هست که اینهمانی با هیچ شکلی ندارد ، ودرهیچ شکلی وصورتی ، سفت نمیشود** .
«اشه= اخشه » ، درست مشتق از واژه « اشیر، اخشیر است » که همان « شیر و شیره » امروزیست . اشه یا اخشه ، درون نماست . خون در رگ و شیر و شیره گیاه و روغن ... همه را در فرهنگ ایران انواع آب میشمردند . درواقع همان خون روان دررگ (ائورتا ، ارتری ، ارتی) ودل ، همان اشه است ، چنانکه به ارزیز، کفشیر= شیر بهم چسباننده-- میگفتند . چنانکه خشت و خشتره (درارتا خشتره) همین ماده آبکی بهم چسباننده و قرص کننده گفته میشد . حکومت و مدنیت ، ازیک خشت ، ازیک ماده چسباننده و استوارسازنده ناپیدا ، در روانهای مردمان، ایجاد میشود که، نام دیگرش « فرهنگ= کاریز یا قنات » بود .
پس اشه ، یک ماده روان وچسباننده صورت پذیریست که درهمه صورتها که می پذیرد ، اینهمانی با آن صورت پیدا نمیکند، و لی

همیشه این نیروی نرمی انعطاف پذیررا نگاه میدارد ، همیشه درهمه صورت پذیری ها ، میکوشد اصل پیوند دهی باشد، و در هرصورتی که نتوانست از عهده این پیوند دهی برآید ، دیگر درآن نمیگنجد، و صورتی دیگر میآفریند . این اندیشه ، بخش گوهری فرهنگ ایرانست . ازاین تجربه ژرف از حقیقت= اشه است که اندیشه تسامح و بردباری و تساهل در فرهنگ ایران برخاسته است . مثلا یک « ایده » ، میتواند شکل « مفاهیم گوناگون » بگیرد ، ولی همان ایده بماند . ایده حقوق بشر، هزاره ها درفرهنگ ایران موجود بود ، وکوروش ، فقط آنرا در دوره خودش، درمفهومی متناسب آن شرائط ، بیان کرد . آن فورم کوروشی ، کل ایده روان و غنی ایده حقوق بشر درایران نبود ، بلکه این ایده روان و غنی را هم درشاهنامه ، وهم در سرودهای زرتشت و هم در داستانهای گوناگون میتوان جست و پیدا کرد . همینطور ، یک حق ، میتواند شکل صدها قانون بگیرد . حق در یک قانون، که برای شرائط ویژه ای ساخته شده ، نمیگنجد **. داد تا آنجا که حق است ، دریک قانون یا دریک شکلی از عدالت وازنظام حکومتی نمیگنجد . اینست داد که حق باشد ، درتنش و کشمکش با داد که قانون و عدالت ونظام است میباشد** . همانسان مسئله حقیقت=اشه است که میتواند صد شکل، به خودبگیرد ، ولی درهیچکدام ازاین صورتها نمیگنجد. این«اشه یا ارتا » هست .
ازاین رو هست که کشمکش« میان ایده با مفهوم» ، یا« میان حق با قانون » ، یا « میان دین با شریعت و مذهب» پیدایش می یابد . ایده ، حق یا حقیقت ، هیچگاه ، دریک شکل ، دریک قانون ، دریک نظام حکومتی یا اقتصادی ، دریک شریعت و مذهب ، در یک آموزه ، دریک کتاب ، دریک شخص ، جا نمیگیرند . اینها در همه این صورتها ، ناگنجیدنی هستند. ازاین رو بود که مردمان به ارتا واهیشت یا ارتا خوشت ،« **سرفراز**» میگفتند ، یعنی سرکش و طاغی و سرپیچ و گردنکش، که همان « **فرانک** » باشد که **مادر فریدون** است . او دادیست که برضد داد است . اوحقیست که برضد قانون وضع شده، و برضد یک شکل عدالت،و برضد

یک نظام خاص حکومتی، یا برضد یک حاکمست . او دینیست برضد دین . او ایده ایست برضد مفاهیم و مکاتب فلسفی . ازاین رو نام او هم « دین » است و هم « دین پژوه » . اگر دینست ، پس چرا دین را میپژوهد ! او دینست ، چون همیشه پژوهنده دین ازنو است . اینست که **زرتشت میگوید من جوینده اشه هستم** ، درحالیکه برای بزرگساختن او، این عبارت را ترجمه میکنند که « من آموزگاراشه هستم » . با چنین برداشتی از زرتشت ، زرتشت را نابود میسازند ، آنگاه خود را پیرو زرتشت میشمارند .
اینست که در مورد فریدون ، **داد ، تنها مطابقت با قانون نیست . بلکه وقتی قانون ، با حق فاصله میگیرد ، باید از آن قانون ،ازآن نظام ، ازآن شریعت سرپیچی کرد** . ازسر، حق را در قانونی دیگر شکل داد . ازسر حقیقت را، در فلسفه ای دیگر، در شریعتی دیگر شکل داد . داد ، همانقدر حق است که قانون هم هست . پس داد ، درخودش ، پرازتنش و کشمکش است . تا موقعی حق با قانون ، اینهمانی دارد ، داد است. ولی وقتی قانون، که فقط یک شکل ازحقست ، انطباق خودرا با حق ، که روان ونرم است از دست داد و خشک و سفت شد ، باید قانون را تغییر داد ، واگر قانون ، ایستادگی کند ، باید درمقابل آن سرکشی کرد .
درادیان شریعتی مانند اسلام ، این دو (حق و قانون)، باهم مشتبه ساخته شده اند . حق با قانون وشریعت ، برای همیشه، باهم اینهمانی داده شده اند . ازاین رو، شریعت میخواهد همیشه استوار ، یابه سخنی دیگر، سفت وسخت بماند . ازاین رو هست که حق=اشه را که نرم و روانست نیز، سفت و سخت میکند، و به قانون وشریعت میکاهد . بدینسان ، حق، به کلی تقلیل به قانون ، به یک شکل ثابت می یابد . بدینسان ، حق ، نابود ساخته میشود . همانسان که دین ، در تقلیل به شریعت و مذهب و ایدئولوژی ویک آموزه یا دکترین ، نابود ساخته میشود . **از دید فرهنگ ایران ، در همه این ادیان نوری و ابراهیمی ، دین نیست . اینها همه نابود سازنده دین هستند که بینشیست که تازه تازه از بُن انسان میجوشد**.

این تفاوت و تنش ، در داد ، ضرورت داد است . اینست که دیده میشود که مفهوم داد ، از دید فریدون که چهره ای از اشه هست ، با همه دقت و بیطرفی وخردورزی و مشورت ، با شکست، روبرو میشود، و فریدون در واقعیت دادن اصل داد، همه فرزندان خود را از دست میدهد و هرسه فرزند از مفهوم او از داد ، سرپیچی میکنند .**حقوق بشر ، که داد برابر برای هرانسانی درجهان باشد ، اجراء نمیشود، و واقعیت نمی یابد ، تا مهر نباشد** . حقوق بشر، بدون مهر، بدون ارتا یا اشه درشکل ایرجیش ، واقعیت نمی یابد . **مهر** در فرهنگ ایران ، درک این اندیشه بود که جانها همه افراد که هرکدام ، حق بنیادی خود را دارند ، به هم پیوسته اند . این درک همجانی در هر جانی و فردی ، تا نباشد ، حقوق بشر ، فقط یک ایده میماند که به خود در جهان شکل نمیگیرد . این همان ایده است که تا همه جانها شاد نشوند ، جان من ، نمیتواند شاد باشد . وقتی جان من آزرده بشود ، همه جانها درعذابند و بیاری میشتابند . **این همان داستان پرسیمرغست که درهرانسانی هست، و به محضی که لختی ازآن بسوزد ، سیمرغ بسوی او میشتابد ، یعنی همه اجتماع ، همه جهان جان ، بسوی او میشتابد تا اورا از درد برهاند** . با سوگوارشدن همه طبیعت وکیهان درسوگ کیومرث است که همه جهان جان ، بیاری او در نجات از درد میشتابند . تامن درد و آزار را از جان دیگران ، ازجان اجتماع ، ازجان بشریت دور نسازم ، هرگز نخواهم توانست خود شاد بشوم . این سخنیست که زرتشت هم آشکارا زده است، و فرهنگ ایران را در این اندیشه ، چشمگیر ساخته است. این اندیشه « همجانی همه جانها» که رد پایش در تصویر« جانان» ما باقی مانده است ، همان اندیشه مقدس بودن جان است . ما امروزه در واژه جانان ، معشوقه میفهیم ، و معنای اصلیش را از یاد برده ایم . جانان ، مجموعه همه جانهاست، و این مجموعه همه جانهاست که معشوقه و محبوبه ماست. به عبارت دیگر، **مهرورزیدن به همه جانها ، پیآیند اندیشه « مقدس بودن جان» است** . ایده مهر ایرانی ، یک محبت آسمانی ، یا «عشق به الهی

فراسوی گیتی » نیست . **مهر ایرانی ، تعهد هرانسانی برای رفع آزار از همه جانها و دادن شادی به همه جانهاست** . مهر ایرانی ، یک اندرز و نصیحت و وعظ توخالی نیست . میگوید که جان تو آمیخته با جان دیگرانست . این همجانی همان سیمرغ یا ُگش است که در درفش کاویان(درفش ُگش) نمودارمیشد. تو نمیتوانی به خودی خود شاد و بیدرد باشی . تو موقعی به سعادت میرسی که همه جانها را سعادتمند سازی . تو موقعی از درد نجات می یابی که همه جانها را از درد، آزاد کنی . اینکه فرد، فقط میتواند در آخرت، در ملکوت، درجنت به سعادت فردیش برسد ، این اندیشه ادیان نوریست ، نه فرهنگ ایران . مقدس بودن جان ، انسان را متعهد میسازد که برای واقعیت یابی جشن بشری در همین گیتی بکوشد . گیتی را آباد وشاد سازد . اینست که مقدس بودن جان ، مفهوم دیگری از« قدس » دارد که ادیان نوری و ابراهیمی . درفرهنگ ایران، جان و خرد انسانها مقدس است . این یک ایده اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حقوقیست .

مقدس بودن جان ، ازیکسو ایجاب نرمی با همه جانها و زندگان میکند و هم در نگهبانی از جان و زندگی و خرد که نخستین تراوش و گوهرجانست ، ایجاب سرکشی و طغیان و خیزش و ایستادگی دربرابر قانونی و حکومتی و حاکمی میکند، که آزارنده جان و خرد انسانیست . اینست که اشه یا ارتا ، درهرهنگامی ، چهره دیگر خود را نمودارمیسازد .

در داستان فریدون درشاهنامه، ما با این چهرهای گوناگون اشه یا ارتا روبرو میشویم . فرانک و کاوه و فریدون وایرج ، همه چهره های گوناگون « اشه » هستند . اشه ، یا ارتا ، دراصل ،« فرانک » هست . فرانک همان واژه « فرازو سرفراز» ماست ، و معنای گردنکشی وسرکشی دارد . سیمرغ دراینجا چهره های گوناگون سرکشی و سرپیچی و طغیان را به خود میگیرد . **فرانک ، زنیست که « اصل سرکشی در برابر قانون و جهان بینی ، وشیوه حکومتگری ضحاکیست »** .

فرانک ، مبتکرو آتش فروزِ قیام برضد حکومت و قانون و

شریعتیست که بر بنیاد « قربانی خونی = یعنی مقدس ساختن زور وقهر» بنا شده است . آنچه جان وخرد را مقدس نمیداند، اصل استبداد و فروکوبی اصالت انسان و ستمگری و بیداد است . **داد ، استوار بر « مقدس بودن جان وخرد» است ، و بیداد ، انکار « اصل مقدس بودن جان و خرد » است** . قربانی خونی که کشتن جانان ، یا گاو(که جانان = یا همه جانهاست) با تیغ نور است ، چیزی جز « مقدس ساختن اصل خشم و قهرو خشونت » نیست . پیمان و میثاق و ایمان ، بر پایه « مقدس ساختن آزار ِزندگان » گذارده میشود. « خواست اصل قدرت » که فراسوی جانها قرار دارد ، بجای « جان وخرد انسانها » ، مقدس ساخته میشود . هرپیمانی که کوچکترین خدشه بر« اصل مقدس بودن جان وخرد » وارد آورد ، از بُن ، پیمان شکنی با سیمرغست و باطل است وباید برضد آن برخاست .

فرانک درشاهنامه ، قیام برضد این جهان بینی درهمه شکلهایش میکند . شکلهای این جهان بینی ، همه ادیان نوری هستند . همه ادیان نوری ، بر پایه « مقدس ساختن یک خواست ، بجای مقدس بودن جانها وخردها » نهاده شده اند . ضحاک ، نماد همه این شریعت ها و جهان بینی هاست . فرانک ، آغازگرو مبتکر این قیامست . خیزش برضد ادیان و جهان بینی هائی که جان وخرد انسانها را از مقدس بودن میاندازد ، و این قدس را تحویل به یک اراده فراسوی انسانها وخرد انسانها میدهد .

اکنون فرانک ، دراین داستان شاهنامه ، در سه چهره گوناگون پدیدارمیشود . « کاوه » و « فریدون » و « ایرج » ، پیدایش سه چهره گوناگون ارتا یا اشه هستند . چنانکه در داستان بهرام گور، آذربرزین، که همین سیمرغست ، درسه چهره هنر، در سه زنخدای هنرپدیدارمیشود . شنبلید و فرانک و به آفرید ،این سه چهره خود «آذربرزین= ارتا » هستند . یکی زنخدای موسیقیست ، دیگری زنخدای شعرو آوازاست، و سدیگر زنخدای رقص است.

فرانک که اصل سرکشی برضد مقدس بودن جان وخرد در برابر همه قانونها و حکومتها و حکام و جهان بینی ها و شریعت هاست ، برای روشن ساختن خود ، در سه چهره ، گسترده میشود . این تعدد صورت گیریها برای روشن شوی ارتا است . سرکشی ، چهره های گوناگون خود را در کاوه + در فریدون + در ایرج عبارت بندی میکند . کاوه ، که درفش کاویان را در برابر ضحاک میافرازد ، کسیست که ضحاک هجده فرزندش را قربانی کرده است و اکنون نوبت فرزند نوزدهم رسیده است . نوزدهم روز ارتا فرورد یا سیمرغ گسترده است . این نشان میدهد که کل موجودیت سیمرغ درخطر افتاده است . تا این حد ضحاک را با نرمی تحمل کرده است ، ولی این آخرین ، نقطه ایست که کل موجودیت سیمرغ یا اصل مقدس بودن جان وخرد ، درخطر میافتد . در اوستا « درفش کاویان » ، درفش ُگش نام دارد . ُگش ، همان فرّخ و خرّم و سیمرغست . کاوه ، نخستین بار، رویاروی ضحاک و رویاروی روءسا و وزرای ضحاک که تا به حال مشغول مدیحه گوئی ضحاک بوده اند و ستمکاریهای اورا بنام داد به ملت میفروختند ، آشکار، و بدون هیچگونه ترسی میگوید ، درحالیکه همان پشتیبانان ضحاک، اورا ملعون و زشتکارو مهدورالدم ومفسد میشمارند، که توهین به مقدسات میکند . پشتیبانان ضحاک، دفاع ازضحاک را « دفاع مقدس» مینامند . راستی ، این نیست که کسی در نهان و درخلوت و در زیر هزارکنایه و اشارت و ایهام و طنزو غیرمستقیم ، حقیقت را بگوید . راستی اینست که به ستمگر، آشکارا گفته شود که کارهای تو بیدادگریست . آنچه را تو داد مینامی ، بیداد است . آنچه را تو مقدس مینامی ، نفی قداست است . هیچ ستمگری نمیتواند تاب راستی را بیاورد . درمیانِ درفش کاویان ، ماهیست که خورشید را میزاید . این دو، نشان چشم یا خردی هستند که بیان پیدایش روشنی از تاریکی است . در پهلوی ، به چشم ، اش گفته میشود . ماه و خورشید، چشم آسمان و چشم انسانند . درفش کاویان ، درفش سرپیچی خرد انسان از آزارندگان خرد است . درفش کاویان ، نماد اصالت خرد انسانست

که نگهبان جان است . درفش کاویان ، درفش نافرمانی و سرپیچی و سرکشی ملت است ، نه درفش حکومتی و شاهی ، و نه درفش ارتش . ما همه این نماد ها را تباه ساخته ایم . **درفش کاویان ، درفش قیام ملت برضد هرگونه استبدادیست** . درفش کاویان، درفش قیام برضد قدرتیست که اصالت خرد انسان را خدشه دار میسازد . سوء استفاده ازاین درفش ، به مسخسازی معنای این درفش انجامیده است . درکاوه ، راستی که ارتا یا اشه باشد، در« دلیری دربرابرقدرت و زور» نموارمیشود .
فریدون ، چهره دیگر ارتا هست . فریدون کهthrae+taona باشد ، به معنای « سه زهدان » است ، نام دیگر ارتاست . شهر ری ، که راگا باشد ، به « راگای سه تخمه » مشهوربود . راگا که همه رگ باشد، از نامهای ارتاست . فریدون نیزکه میباشد، به معنای « سه تخمدان» است . تخم و تخمدان باهم اینهمانی داشتند . وسه تخمه ، سه انگشته ، سه شاخه ، سه درخته ، سه برگه (شبدر= حنده قوقا)... همه نامهای گوناگون سیمرغند. فریدون برضد اصل آزار وخردکشی برمیخیزد، و برآن چیره میگردد، و اصل داد را نه تنها برپایه مقدس بودن جان ، و نگهبانی جان وخرد از گزند میگذارد . **حکومتی ، حکومت داد است که جان وخرد را مقدس بداند و نگهبان جانها و خردها از گزند باشد** . ولی داد (تقسیم و قانون و عدالت و نظام) نمیتواند اصل مقدس بودن جان را تاءمین کند . در فردشدن که پیش فرض داد است (به هرکسی به سزایش دادن) ، بیش از اندازه خواستن آغازمیشود . فردیت ، جایگاه بیش از اندازه خواستن است. فردیت که پاره شدن جان از جانهای دیگراست ، خود را تنگ می یابد، و« به بیش ازخود شدن » رانده میشود . طبعا با فردیت ، اصل تجاوزو خشم و پرخاشگری پیدایش می یابد و تن به مقدس بودن جانها نمیدهد .
اینست که دیده میشود ، فریدون ، دارنده هفت کشور، یعنی کل گیتی است . همه دنیا ، از یک داد و حق و عدالت ، داد فریدونی برخوردارند . ولی درمیان گیتی ، خونیروس هست که ایران هم درآن واقعست . در میان گیتی ، باید اصل میان ، اصل به هم پیوند

دهنده گوناگونیها ، فردیت ها ، اقوام وملل ، اصل به هم دوسانننده اضداد و کثرت باشد ، که همان ارتا یا ایرج است .
این ایده « میان » ، دراینجا برای « نقش بین المللی بودن حکومت ایران » درجهان آن روز، بکار برده میشود . سیاست ایران ، باید نقش آشتی دهی ملل و اقوام وطبقات را بازی کند . لحیم و ارزیز، میان ملل باشد. دل وجگر،یعنی بهمن و ارتا ، میان ملل باشد . اینست که ایرج ، تنگنای مفهوم داد فریدونی را در می یابد، و برضد آن سرکشی میکند . ارتا یا اشه ، یا ایرج ، در برابر داد فریدونی سرکشی میکند، و آنرا نابسا برای آشتی ملل میداند . این مفهوم داد ، چنان همه را شیفته « حق خود » میسازد ، که پشت به مهر و یا اندیشه همبستگی و آشتی میکنند . آنها مهررا یک پدیده بی معنا و تهی از ارزش و نابجا میدانند . در جائیکه سخن از داد میرود ، کسی به مهر نمیاندیشد . اینست که برادران سلم وتور، که در مقوله گرفتن- حق بسزای خود- میاندیشند ، ایرج ، یعنی اشا و ارتا را یک مقوله دیوانگی میدانند . ولی ایران ، درست در آنچه همه دیوانگی میدانند ، و برضد مفهوم داد خواهی فریدونیست ، پایدارمیماند، و این سیاست را دنبال میکند . اینست که اشه یا ارتا را باید درچهار چهره ۱- فرانک ۲- کاوه ۳- فریدون ۴- ایرج شناخت ودریافت .